

شکار و شکارچی

یک سنگ، دنبال پای لنگ می گشت. رسید به فیل.



یک سنگ، دنبال پای لنگ می گشت. رسید به فیل.

پرسید: تو پات لنگه؟

فیل گفت: نه.

سنگ، زد پای فیل را لنگ کرد. رسید به زرافه. پرسید: تو پات لنگه؟

زرافه گفت: نه.

سنگ، زد پای زرافه را لنگ کرد. بعد پای شیر و پلنگ و گرگ را لنگ کرد. تا رسید به شکارچی. شکارچی پایش لنگ بود. سنگ گفت: من مال توام.

شکارچی گفت: من تو رو می خوام چه کار. من دنبال شکارم.

سنگ گفت: خب منو شکار کن.

شکارچی گفت: نمی شه.

و لنگان لنگان از آن جا دور شد. سنگ دنبالش راه افتاد. شکارچی هر جا رفت، سنگ هم رفت. شکارچی لنگید و لنگید تا به خانه اش رسید. پرید توی خانه اش و در را بست. سنگ در زد. شکارچی در را باز نکرد. سنگ زد شیشه ی پنجره را شکست.

شکارچی عصبانی شد. تفنگش را برداشت و بنگ بنگ، به سنگ تیر زد و سنگ را شکار کرد.

سنگ سوراخ سوراخ شد. یکی بود، چند تا شد. چند تا سنگ که دنبال پای لنگ می گشتند.